

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

روانشاد عبداللطیف صدیقی لندری

## فریاد ملت مظلوم

آه غربت می کشم از سینه بیمار خویش  
اشک حسرت میکشم از دیده خونبار خویش  
درد و غم در سینه کرده رخنه ورنجانم  
از غم میهن بنالم یا ز قلب زار خویش  
در ضمیر اندیشه و در سر مرا حب وطن  
ای خدایا چون کنم من با دل بیدار خویش  
شکوه دارم تا سحر از دوری درد وطن  
همچو نی مینالم از غمهای بس بسیار خویش  
در سر شوریده ام جز رنج و غم هرگز نبود  
می کنم گریه به این اندیشه و پندار خویش  
سر نهم بر خاک پاک مامن اجداد خود  
تا صفا سازم دلم از جلوه دیدار خویش  
ای دریغا آرزوهائی که گردد زیر خاک  
من ز بخت خود بنالم یا ازین افکار خویش  
رفت ایام جوانی دور پیری در رسید  
جانستانی می کنم در پرده اسرار خویش  
کاروان عمر من منزل به منزل میرود

داردا چون دل جرس، با ناله سرشار خویش  
قامتم را ساخت خم این دور گردون را نگر  
من ز گردونم بنالم یا ازین پیکار خویش  
مأمم چون آزمون کفر و اسلام شد ببین  
کافر از انکار خویش و مسلم از اقرار خویش  
عاشق پاکیزه دل باشم چو ابنای وطن  
اجنبی هر گز ندارد جز امید کار خویش  
جنگ استعمار بنگر کرد برپا در وطن  
سوختانند مردمش در جنگ استعمار خویش  
هر کسی بار گران را مینهد بر این وطن  
کی رسد بر منزل و او کی رساند بار خویش  
گر صداقت هم قناعت ذره ای می داشتند  
کی همی انباشتند این دالر و کلدار خویش  
مال مردم را غنیمت، حق بیچون گفته اند  
این منافق پیشگان با شومی افکار خویش  
کرگسان را مینگر بهر تلاش جاه و مال  
گوشه های شهر ما گیرند در منقار خویش  
ظاهراً افسانه صلح است، لیکن در خفا  
گر متر سازند بزم جنگ خونبار خویش  
در وطن کردی طلب هر دم سکوهای بلند  
مردم آزاری کنی از فطرت خونخوار خویش  
ای گل امید من ای بوستان زندگی  
تازه کن جان مرا هم با گل بی خار خویش  
کی بود روزی که بر گردم به زیبا میهنم  
بینم و نظاره جویم از در و دیوار خویش  
بر کنار رودباری با چنین آب روان  
تا بر آرم از تنم آن درد غربتبار خویش  
شست و شو در چشمه شور لندر میکنم  
این سر و پا و تنم، هم دامن و دستار خویش  
بعد عمری کلبه ویرانه ام آمد بیاد  
تا که بینم باز آن پنجشاخه کهسار خویش

دل بگردد شاد زان پنجشاخ آبی وطن  
سرزمین سبز و زیبا با گل و گلزار خویش  
مردمان کشورم سرشار از حب وطن  
سر دهند و سر بُرند آن دشمن غدار خویش  
گر بود یارای گفتن، طبع موزونم به شعر  
می نماید فاش صد ها راز در اشعار خویش  
گر شود لطف خدا از غیب بر مسکین لطیف  
میربایم نقد و ارزان، دولت دیدار خویش